حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

مثنوی سحر حلال

در مطبع احمدی احمد رضا طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک امر
کن نسخهٔ دو کون پرداخت و درود و تحیات نامتناهیات سیدی را که
بیک انگشت معجزنما قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات بیشمار
حیدری را که بیک ضرب تیغ دو سر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم
انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد
چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان پرده دان کارگاه طریقت
بمراسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسیان میدان معنی
[illegible] بزرگان دعوی [illegible] [illegible] ملا کاتبی [illegible]
[illegible] دعوی از قوت [illegible]
یکی [illegible] سخن [illegible] قوت [illegible]

بازوی طبیعت خود بعد آزمائی فکرت از آن تیر و کمان خبر نامده و در نیافته
اند این فقیر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی کار بد رنج
چون طبع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت بازوی همت
عصمت یارم که این تیر و کمان را در قبضه فکرت در آورده بیک حمله تیر در ا
کوشش تا گوش چنان بکشم که آوازه زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون
این نکته ادا کردم بعضی از اهل فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این
دعوی نیست غیر لاف و گزاف والا اینک کمان و اینک مصاف
بعد ازان وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم یا نسخه مجمع البحرین
و نسخه تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم مالا یلزم
ذوقافیتین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابله نسخه تجنیسات
خوانند بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس
محذوف است جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذوبحرین و ذو
قافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرین خوانند بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکسوف است و بحر رمل مسدس
در تحت اوست جواب آن باشد با زیادتی صنعت تجنیسات و
دیگر التزامات که دران نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که تمامی
مقتدای اصحاب فن و سر حلقه ارباب سخن اوست این مقصود بکل
و این مامول بحصول پیوست و این نسخه موسوم گشت بمجمع البحرین
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین والصلوة علی نبینا محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو پیشکوه / شوکت خاک در تو پیشکوه

نام تو نان بر سر دیوان بود / کاتش بال و پر دیو آن بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد / نام تو خود سکه بران نامزد

خواست دل از خانه ششدر گشاد / نقطه بسم الله از آن در گشاد

با که در بان بسمله باب آمده / بانی فتح از همه باب آمده

اره دندانه سین شانه ساخت / بازوی دین را قوی این شانه ساخت

سر الف افتاده از لب / در رهش افتاده از دل لب

طره لامش شده دور از قصور / مایل او گیسوی حور از قصور

چشمه ها آمده جویای مهر / منبع جوی مه و دریای مهر

رای دل آرا همه از صنع اوست | راحت دلها همه از رای اوست
غنچه حالش دل و جان بهشت | دید درین آدم و آن را بهشت
ماهی نون کشتی دریا وجود | در خور او بخشش آلا وجود
یا که درین دایره گویا شده | مرکز نه دایره گویا شده
حلقه میم است بران خاتمت | دار دازان حلقه جهان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند | کی رسد از عقل کسی آنجا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت | ره برد او دل شده تا آخرت
چون همه ز اندیشه خود وا پسند | کی بود اندیشه‌ات از ما پسند
کی کند ادراک تو حاصل خرد | فهم کی این عشوه با طفل خرد
لطف تو بخشنده بخت از نوا | یوسف از آن یافت بخت از نوا
یافته از لطف تو جنت نعیم | قهر تو لا گفته و رحمت نعیم
بخشش تو نعمت گنج روان | رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بنده دین رنجگاه | یافته صد راحت از این رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا | بلبل دل را رسد از جان نوا
نغمه شوقت دل عشاق راست | آمده زان بنده عشاق راست
بنده بی عشق تو مرد از زن است | بهتر از آن بیغم و در دار زن است
در مکش از کرده بد روز ما | شب مکن از هیبت خود روز ما

مناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب / دو رخ میان دگر از ما متاب

چون دو جهان تو رحمت نشان / آتش قهر از سر ما رحمت نشان

لطف تو بخشنده و جان مستحق / تشنه دل و جان همه زان مستحق

ما همه بیچاره و سرگشته‌ایم / دانه جرم از همه سرکشته‌ایم

لطف کن از رحمت امید بخشش / تا رسد از رحمت ما و بخشش

گر کنی آمرزش مفسد رواست / بر در تو راه گنهکار رواست

گرفته آن سایه و پرتو به فرق / نیست در آلایش و در توبه فرق

هر که بود در رحمت و پیرایشش / زهره از سرشته پیرایشش

باد گراید سوی گلبن بار آن / یافته از بوی تو گلزار آن

وای بران دم که چون خار از میان / خشم تو بر دل گل و خار از میان

ما همه در رافت و رحمت بری / ذات تو از آفت و زحمت بری

لطف تو انداخته هر گوشه خوان / بر سر خوان بنده بی توشه خوان

خلق بران خوان همه دم خوانده اند / سورهٔ المائده هم خوانده اند

چون کشدان بخشش شاهانه خوان / یاد کن از بی افسانه خوان

بر دل درمانده بیکار ساز / رحم کن از لطف خود ای کارساز

رحمت خود بر سر افتاده باش / در ره احمد مبر از جاده پاش

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

احمد مرسل گل این کشت زار / دشمن او در ره دین کشت زار

کلبن دین را بلبل سحرای | ساخته در گلشن اعلی سرای
گیسوی او کامده در بند شان | مستی او در دل دریاکشان
حور از آن غالیه بر گیسویش | کافتد از آن سنبله بر گیسویش
هر سر مویش شب و شبهای قدر | برزده او بر سر خور پای قدر
زین شب مو رشته جان کوته است | روز امید و شب آن کوته است
مست وی از ساغر جان باده خوار | خصم وی از خار غم افتاده خوار
شد غم او در دل گردون نهان | بیشتر از جا سر گردون نهان
طائر گشته هم آهنگ او | رهزن دین کرده کم آهنگ او
کرده حل مشکل از و انس و جان | یافته آب و گل از و انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانه جان منزلت | خانه جان یافته زان منزلت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ | چرخ از آن آمده در عین چرخ
مهر تو از زنده بیعت بود | یوسف از آن بنده بیعت بود
چشمه خور طلعت رخشان تو | یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدیکراست | خوبی تو دیگر و مهدیکراست
بر رو تو آینه خورشید تاب | می برد از ذره تو امید تاب
دورم از آن آینه تابنده ام | گرچه از آن آینه تابنده ام
بر درت این بنده مسکین نهاد | خشت در از شوق تو بالین نهاد
اهلی شیرین سخن از مدحت | طوطی شکر شکن از مدحت

ای جوان توشکرخاست او ‌ ‌ ‌ ‌ دایم از آن باغ شکرها بست او
نامه مدحت همه یکسر نوشت ‌ ‌ ‌ ‌ مرغ مدحت وغم دل در نوشت
برکف تو خامه او یا رسول ‌ ‌ ‌ ‌ جان بردالمن نامه او یا رسول
هم شه امروزی هم شاهدی ‌ ‌ ‌ ‌ بر همه عالم همه دم شاهدی
قرب توکر از ره آلت بود ‌ ‌ ‌ ‌ آلت آن مدحت آلت بود
هر که بر آلت دید از جان درود ‌ ‌ ‌ ‌ گشته آمرزش و غفران در ورود
پیرو حیدر شو و هم پاک آل ‌ ‌ ‌ ‌ تا دمد از روی تو هم پاک آل
حیدر والا گهر آن سرفراز ‌ ‌ ‌ ‌ کامده نور حقش از در فراز
رهرو حق آمده همره حق ‌ ‌ ‌ ‌ هم حق از وظاهر و همراه حق
سرور شاه همه کو صفدر ست ‌ ‌ ‌ ‌ در صف جنگ از همه او صفدر ا
تیغ وی آن رهبر جان بر قدم ‌ ‌ ‌ ‌ آتش قهر آمده زان بر قدم
جوهر او گوهر حق آفرین ‌ ‌ ‌ ‌ باد بر آن مظهر حق آفرین
مردم نورانی این ارض عین ‌ ‌ ‌ ‌ بر همه شان سجده او فرض عین
یافته عزت فلک از شاهدین ‌ ‌ ‌ ‌ دعوی او را ملک از شاهدین
گوهر او یافته درج شرف ‌ ‌ ‌ ‌ اختر او یافته برج شرف
واقف دل آنشه گشته در سجود ‌ ‌ ‌ ‌ شد همه جا حافظ این در سجود
با سگ او تا شده دشمن مرید ‌ ‌ ‌ ‌ دوزخش انداخته هل من مزید
مرغ دل از خرمن او دانه چید ‌ ‌ ‌ ‌ بلبل جان هم گل از آن خانه چید
چون علی اندر ره دین ره بر ‌ ‌ ‌ ‌ نیست جز آل علی این راه بر شد

شد دل و جان بند ... وی حسن — مظهر خلق خوش و خوی حسن

دید حق اندر دم قربان حسین — یافته از عالم قربان حسین

از دل غمدیده زین العباد — یافته هم دیده زین العباد

باقر حق بین که شد او حق شناس — معنی او از همه در حق شناس

جعفر صادق هم از آلایش اه — خاطر او شسته از آلایش اه

موسی کاظم شه نیکو نهاد — آنکه سر اندر ره نیک و نهاد

قبله هشتم علی آن زهر نوش — کش شده در ساغر جان زهر

رهبر و تقوی تقی آن پاکدل — شسته از آلایش جان پاکدل

خازن حق شد نقی از علم و داد — گوهر معنی شده از علم و داد

عسکری انسر و خیل بشر — در دل او نامده میل بشر

سکه مهدی زند آخر زمان — بر عدوی دین کند آخر زمان

پیرو ایشان شود در آنجهان — رخش دل اندر صف مردان

هر که سر اندر ره پاکان شده است — خاک ره اندر ره پاکان شده ست

هر که شد او سائل این خاندان — حاجت او حاصل از این خاندان

ساقی از ایشان دهم ایشان فدای — قدر من از نعمت ایشان فزای

در موعظت

ساقی ازان شیشه منصور دم — در رگ و در ریشه منصور دم

خواهی ازین باده گو کرمقال — زآتش می کن دم او کرم قال

آتشی از می فکن اندر روان — تا شود این نکته چون زر روان

مرتبه‌دانِ همه شی و شیست / هیچ نخواند اندر دل شیداست

نامهٔ من کامده یکسر بلاغ / حق شمر آن نامهٔ مشتمل

در صفِ طاعت بود اگر صفا / پیشتر از عقد صف اندر صفا

هر که شد از طاعت حق بیشتر / فیض وی از رحمت حق بیشتر

بندهٔ بی‌قیمت و میر اجل / مرد و شد افتادهٔ تیر اجل

بیشتر از مرگ خود ای خواجه میر / تا شوی از ترک خود ای خواجه

از پی گور آمده بهرام گور / پیش فیل وحش تو بهرام گور

خواجه در ابریشم و ما در گلیم / عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

دانهٔ امید در انخانه کار / کامده جاوید از آن خانه کار

برمکن این تختهٔ جان خانه گیر / مهرهٔ تن واکن و آن خانه گیر

هر که شد اینجا دم او دیر پا / هر که شد از دل غم او دیرپای

رو دتر این وادی و صحرا نورد / زانکه نه خارش بود از ما نورد

چرخ کی اندر سر غمخوار است / رحمت او بر سر غمخوار است

در ره حق گر نشوی از ره روا / یوسف جان برکشی از چه روا

گنج دل تو نیست تن لیس جای / یکسره از این جامه و اینجا بیست

پیکرت آراسته حق چون پری / تا تو سوی صانع بیچون پری

بگذر ازین پیکر و بنا مشش / غلغل بی منکر و بینا مشش

رهزن مردان شده شیطان محال / گوش وی از کوشش احسان محال

کی بود این ملکت جان بی‌خدیو / کز دل ما بر کند آن بیخ دیو
مرد گر آخر کم از آن زن بیست / مردی کان ناکس کم از زن است
... کن از آینه مردود را / ره مده از روزنه مردود را
گر نهی آن آینه آید زدود / زنگ غم از آینه نشاید زدود
نفس تو چون خر همه سود در چرا / آهوی جان در پی این خر چرا
با همه این دعوی شهبازیت / صید هد این روبه ره بازیت
جان شده از حرص تو بیجان دراز / کشته ازین رشته و دامان فراز
پر سر از لقمه آزی دهان / فکر کن از لقمه بازی دهان
مرغ تو تا قوت بازیش هست / وسوسه هم قوت بازیش هست
جا اگر اندر ته غارت بود / وسوسه اندر ته غارت بود
شد بد و نیک همه کس در گذر / از بد و نیک همه کس در گذر
در تن بیگانه و بر جان خویش / ناحق و حق دان همه در شان خویش
گرچه شد این ره روی آسان نما / نی تو درین ره روی آسان نما
می کند اینها همه توفیق راست / دولت عقبی همه توفیق راست
اهلی ازین غم که کم آمد بست / ناخوشی حال تو هم زو بیست
کی شد ازین خوان دل فرداش جمع / شکر کند از خوش و فرداش جمع
نیست گر از نعمت جان بیحساب / زهر به اندر تن از آن بیحساب
شکوه حق زد چو سر از نا فقیر / مشک که آید بدر از ناف نیر
شکر گر آید ز تو فرد آشکار / کی بود آتش ...

خطاب بانفس

ساقی ازان مشربه یاقوت ده — قوتم از مرتبه یاقوت ده
یار مده این تن دل دهی از سر آب — یار رود از مستی می ان خراب
یک شب ازان جا که در انجا محال — شد ره بیگانه در انجا محال
دل که دران جلوه چون آشناست — گفتمش این واقعه چون آشناست
خدمت خلق از ره خربندگی است — خاطر آزاد تو در بندگی است
خیز و رخ از ظلمت غفلت متاب — رشته چند از پی طاعت متاب
نیست ره از حکمت و ثبات بدوست — از ره دلها ره قربت بدوست
کار نه نخواست درین گونه صرف — عمر تو تا کی شود اینگونه صرف
هر که حقش نامده راضی ز حال — یافته کم معنی ماضی ز حال
رایحه باگل شده همدم وزان — شد همه دم باگل و سنبل وزان
حاصل صفه چون بیهوده گرد آمده — حاصل کارش همه گرد آمده
هر که در افسانه و افسونگریست — بسکه بر افسانه و افسونگریست
سر مکش از رشته ره تحقیق باز — تا کند این رشته توفیق باز
خیز در آسایش اصحاب کوش — تا کند آخبار تو اصحاب گوش
نکته تو سر رشته نظم آوران — در کن و در رشته نظم آوران
گم شود اندر نی نالان درای — مرد شو اندر صف مردان درای

در بیان الهام و وحی و سبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند — رخنه ازار دار امشب ببند

امشب ازان ساغر عرفی مایه بخش | کش بر داز تو دل بی مایه بخش
سر حق از محفل مستان طلب | نه از دل شیخ از دل مستان طلب
در مجلسی کاتش ایمن فروخت | جان دل و تن از پی دیدن فرو
صد مجلش پرده دران صد محال | جز نبی انجا ره هکس خود محال
حق پی آن پرده دران رخنه نکرد | دیدهٔ الهام دران رخنه کرد
دیدهٔ پیغمبر ازین دیده است | ز آینه آن آینه بین دیده است
گر ز تو الهام بدان جا نبی | محرم راز است در آنجا نبی
صاحب وحیش در پیغام باز | می دهد از وی خبر الهام باز
هر چه ازان پرده اشعار یافت | عکسی از الهام در اشعار یافت
مه نبی و کوکب دین اهل بیت | سایه وحی نبی این اهل بیت
قافیه سنجان همه عیسی دم بلند | ور دم خود جان پی احیا دمند
طائر فرخندهٔ معنی پرند | جانب عرش از پر دعوی پرند
پیش رو از لشکر و پیستاخته | تیغ چه بالا و چه پیستاخته
کاتبی آویخته و محکم کمان | کامده در قبضهٔ رستم کمان
مجمع بحرین دران یادگار | نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
فکرت صاحب خرد آهو شکار | کرده ازان هر دو صد آهو شکار
بازوی من ساخته دو آهنگها | هم شده هر دو بیک آهنگها
مجمع بحرین در افشان دو بحر | جامع تجنیس دران در دو بحر
قافیتین البته گفتند وزه | با همه کاحسن [illegible] تندوزه

ساختم آن قبضهٔ او دست‌کش ‏ ‏ ‏ دسته‌ام زین هنر که گو دست‌کش

هر یک ازان حسن و جوهر یکی ‏ ‏ ‏ یکی شده بیجاده و گوهر یکی

گر گل او یافته بلبل هزار ‏ ‏ ‏ گلشن من دارد ازان گل هزار

راست این کان در روئینه بود ‏ ‏ ‏ فتح من ازان در روئینه بود

بازوی من کسوت پشمینه داشت ‏ ‏ ‏ پنجهٔ من کسوت پشمینه داشت

ماندم و تن هم در خیبر گشاد ‏ ‏ ‏ همت شاه این در خیبر گشاد

عاجز شدنم در مدح حضرت خاقان امان مکان

ساقی ازان جوهر آرام سوز ‏ ‏ ‏ کافکند اندر سرم آرام سوز

آتش دل خاسته فریادرس ‏ ‏ ‏ هم ز تو دل خواسته فریادرس

دادگر این ساقی دوران ما ‏ ‏ ‏ درد شد از باقی دوران ما

با همه او اشک آبی بود ‏ ‏ ‏ باشد کوثر مگر آبی بود

گر سگ شاهی گسل از هم مکان ‏ ‏ ‏ بر در شاه آی و دل از هم مکان

بنده شه را غم و درد هیچ ‏ ‏ ‏ صاحب صید عالم و در درد هیچ

در پی گامی همه زان خاندان ‏ ‏ ‏ این شه غازی همه زان خاندان

شاه دل آزاده فرخنده زا ‏ ‏ ‏ کز ازل آن آیت فر خوانده را

سایهٔ حق اختر خورشید تاب ‏ ‏ ‏ خورده از گوهر خورشید تاب

خطبهٔ اثنی عشر انداخت چرخ ‏ ‏ ‏ سکهٔ باطل همه او ساخت چرخ

پاک شد امروز ازو نهاد دیار ‏ ‏ ‏ گم شده گوره سوی ها و دیار

خطبه‌اش آتش زده در خسروان ‏ ‏ ‏ سکهٔ او بر گل و بر خسروان

ای شه فرخنده فرخ سرشت | کت شرف ایزد همه بر رخ سرشت

پیش و پس از اسم تو اسم علی است | صفو معبر از جم اسم علی است

مملکت دین کشور بنیاد تو | قصه عدل از سر و بنیاد تو

حکم تو بر فتنه و شر عادل است | شاهی و در حکم تو عادل است

خاطر بموری ز تو پیشک نخست | رشته عدل و رگ دین یک نخست

کر ستم آئین توای شاه نیست | در دل بیگانه و خویش آه نیست

تیر تو گر بر دل چرخ آمدی | کی دل او مایل چرخ آمدی

زهره گردون شدی از سهم تو | کاسه پر خون شدی از سهم تو

تیغ خور از سهم تو بستی غلاف | گرچه بر افراخته بستی غلاف

چو به تیر یکه چو بر تابیش | میل وش از شعله تو بر تابیش

آتش خشمت رودان میل میل | دیده بد را کند آن میل میل

گر بسپارد عدوی غصه گاه | برقی و آن پیش تو القصه گاه

تیغ تو افروخته انگه چو برق | ز آتش تو سوخته انگه چو برق

میل تو چون صید شد ای شاه باز | باز تو از قید شد ای شاه باز

بیشه که از تیر تو شد بیشه زار | شیر در آن شهر که زاند بیشه زار

نیز از آن بیم و از آن بیم گز | مانده جا خالی از آن بیم گز

بیشه شد آن دشت در آن جا نماند | رشته از دشت در آنجا نماند

دوخته برهم گر صفدر کلنگ | ورنه که آموخته صفدر کلنگ

سکه تو رویین تن و شیر افکنی | از همه رویین تن و شیر افکنی

پشه از تیغ تو شد آشکار | لاشه شیران شده اشکار
سنگ چو پایی سکی ازین درم | جامه جان عدو از کین درم
تا بود از جان رکی و تازیم | هستم ازین در سکی و تازیم
رو سک این در شو و بیناستان | در ره جان دیده بینا ستان
تا بود این گلشن فیروزه رنک | یافته زان خرمن فیروزه رنک
گلشن عمرت بر دین خورده باد | خرمن عمر عدویت برده باد

در شکر نعمت و ادای خدمت ولی نعمت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم | وز می افضال تو یکسر خوشیم
بر غم ما چون دل رحمت بود | رحم تو هم داخل رحمت بود
مست تو گر غنچه شیر آب خورد | جرعه او غنچه سیراب خورد
شکر تو دل گردنش آزادگیست | از حق تو گردنش آزادگی است
دل بود از نعمت او کام بخش | خلقی از و داد ز انعام بخش
کام دل از نعمتش انعام شد | خاصه کز نعمتش انعام شد
با همه کس خلق وی آن نسان بود | بهتر از آن ذات کی انسان بود
ای بتو از رحمت حق صد کرم | سامعه بی وصف تو گوید کرم
بر فلک از همت خود صد عدی | صاعد در ظل تو صد صد عدی
نام تو از غایت حرمت معین | با همه از غایت همت معین
قاضی اسلامی و قاضی نشان | میدهی از حالی و ماضی نشان
ظاهر از انوار تو اطوار دین | کم نشد انیار تو از وار دین

رحمت حق وارث عدلت بود / قوت دین شاهد عدلت بود

خشم تو چون صاعقه سوزان بود / آتش میلت همه سوزان بود

هیبت تو چون همه جا شاهد است / کم کسی از بیم تو با شاهد است

ضد تو کراله حکمت بود / گردن او در ته حکمت بود

سائلت از در طلب ار چین کند / روی تو مقبل عجب ار چین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون / صف کشش از صفوت شعری فزون

نثر تو طغیان کند از منشآت / پیش تو سحبان بود از منسیات

خط تو سر دفتر یاقوت شد / صفوت او جوهر یاقوت شد

در ره صد مسجد و دیر از تو خیر / بانی خیری بود غیر از تو غیر

کی حق تو می برم الحق زیاد / عمر تو می بایدم از حق زیاد

تا بود این خانه محکم بپای / بر سر ما و سر عالم بپای

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می در کفست / در تف دل جله خوی کفست

می برد آب دل از چشم خمار / مرهم ریشم شود و ریش خمار

شیره تاکم ده و بین شورها / تا همه شیرین کنم این شورها

خوانده ام از دفتر صاحبدلان / گوش کن ای دلبر صاحبدلان

حرف من از وادی رونق شنو / تا کند این بادیه رونق نو

قصه شاهنشهی از حد زنگ / تیغ وی از خون همه در حد زنگ

کی لقب از خانه و کوی کیان / بنده با حق شده خوی کیان

مالک خود را ستد از جاه خویش — واقف بنیاد و آگاه خویش

لشکر او تاخته در کارزار — دشمن خود ساخته در کارزار

زر بر او خاک در از پایمال — سوده بر افلاک سر از پایمال

آمده زان سیم و زر آتش پرست — آتش پرواند در آتش پرست

زو بت سنگین دل بی باک زاد — گوهری از قطرهٔ خود پاک زاد

در صفت دختر که گل نام داشت

ساقی از آن می که بهار تازه گل — باز بران چهره نه از تازه گل

گرمی و مستانه گل آید بجوش — آبی از آن تازه گل آید بجوش

مرغ که از دولت گل بانک او — قدر گل از صحبت گل بانک او

داشته اندر حرم آتش نشان — دختری اندر حشم آتش نشان

دختر خوش صورت و معنی گرو — برده هم از دعوی لیلی گرو

گل شده نام خوش آن گلبدن — سوخته می ز آتش آن گلبدن

دامنش از دیدهٔ پر پاک تر — در غم او دیدهٔ صد پاک تر

گیسوی او آمده تا پا ز فرق — فرق از آن تا شب [illegible] فرق

گر مه پیشانی او غره بود — از مه پیشانی او غره بود

قامت او کامن باغ جنان — دیده [illegible] باغ جنان

ابروی او قبلهٔ عشاق طاق — چهره [illegible] طاق

سنبلش آموخته مرغوله چین — خرمنی اندوخته هر خوشه چین

نرگس افسون گرش آهو شده — مستی آهو برش آهو شده

در رخش ... زلفی ... بود | [illegible]

غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر | هر مژه‌اش از [illegible] خون نیشتر

چهره و سوده دیدهٔ بینا فروز | در دل شب سوختهٔ بینا فروز

دل شده دیوانه از آن خال او | گو شده بیگانه از آن حال او

چون سمن از غنچهٔ خود بیش | گم شده [illegible] رنجهٔ خود بینش

لعل لب آمیخته شهدش به شیر | یوسف از آن فتنه عنبر [illegible]

در دهن از تنگی او پسته تنگ | راه در آن تنگ شکر بسته

نقطه در آن دایره گنجا نبود | هیچ نه از دایره گنجا نبود

خنده‌اش انداخته در گلشکر | تهمتی انداخته در گلشکر

رشته دندان همه جان [illegible] | گوهر جان از آن سر بسر

[illegible] | سبزه‌ای از نهایت در آن [illegible]

آفت دنیا شده آن گردنش | [illegible] جان گردنش

نقره [illegible] | نقره شد از نسبت آن [illegible]

بازو [illegible] | ساعد او پنجهٔ [illegible] جانش بود

[illegible] | [illegible] از خون [illegible] چون

وز کف [illegible] | [illegible] از آن [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] | [illegible] انگشت‌ها

نخل قدش بسته [illegible] از مو میان | مرهم جان بود کمر از مو میان

نافه ناقی چو در [illegible] بیش | چون سخن اینجا رسید [illegible]

دیده دو کوه از پس ران نیره اش | نیست جز از زهره کس آن زهره اش
هم کل و مل ساقش و هم ساقیش | عرش خوش از نسبت هم ساقیش
از کف پایش همه تا شانه پر | لولوی تر ساخته کاشانه پر
کر کل نو نبتی از رنگ شب دا | کی به از و صورت از رنگ شب دا
قصهٔ دختر همه کوته کنم | خلعت وصافی او ته کنم

قصهٔ ملک زادهٔ جم

ساقی از آن نو کل باغم نواز | خاطر این بلبل باغم نواز
سوزم از این شعلهٔ شب سوز چند | تا سحر از اول شب سوز چند
در رخ خورشید کن آن طره باز | پرده کش از دیدهٔ آن چهره باز
باز کن از زلف دل آرا خوش ا | کرچه شد آن بند دل ما خوش ست
کی که چو آن حاکم و والی نژاد | ابن عمی داشته عالی نژاد
همسر و آن کل نو خاسته | بر کل او سنبل نو خاسته
لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش | حافظ آن لعل شکر خار نیش
از پی آن کو غم او خسته بود | خاطرش از نشتر مو خسته بود
شکر خط تاخته بر رو میان | بند وی او بسته از آن رو میان
از لب جود داخل کلقند کرد | خستهٔ دل مایل کلقند کرد
ناوک او راسته بی سپر | پی زده بر ناوک و بر نی سپر
ماهی جان جوشن همه پیکرش | ناوک او رشتهٔ جان پیکرش
جم لقب انجمه افزون ز جاه | یوسف وی آمده بیرون ز چاه

نام شاه ۲۰

کشته هم گلرخ و هم پیلتن | کرده خم اندر رحم پیلتن
وارث ملک از همه چیز آگهی | رغبت ملک آمده و براگهی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق بر و شدن

ساقی ازان کلش گلرنگ نک | کرده کف انخودن گل رنگ نک
روبهی آموخت ازان روبهار | می خور و رخ جانب آن روبهار
کشته گل تازه و جان گشت زار | می خور و دلخوش کن ازان کشت زار
آتش موسی کن ازان شعیب یار | آبی ازان آتش موسی بیار
ز آهوی خود کن دل خود شیر گیر | مست یک آهو شو و صد شیر گیر
روزی از ایام دران روزگار | کامده نوروز شد آن روزگار
ابر هم از عشوه در افشان شده | صفحه گلزار ز افشان شده
فرش زر انداخته باران بکشت | خرمن در ساخته باران بکشت
نافه سرو آمده بیزان ز باد | گربه بیدش شده لرزان ز باد
شاخ گل از بلبل بستان سرای | کف زن و دست از همه بستان سرای
مطرب آب از کف خود نغمه ساز | در کف او نعره زن از زخمه ساز
شاخ گل افتاده و استاده باز | ساغر گل داده و استاده باز
غنچه بیدانه نم شب زرفشان | داده گل از خنده لب زرفشان
از پی آن موسم و هم بر شکار | قرعه همت زده جسم بر شکار
توسنش از خوی زده سم بر کلاب | در عرق آن گل شده گم در گلاب

دختری نیز دران کار بود — درخوی رخ دایهٔ جان کار بود

برده دل از نکهت شمشیر را — بر سر شیران زده شمشیر را

باد برانداخته زان رو حجاب — گل پس رو ساخته زان رو حجاب

کرد گل آراسته صد ماه رخ — از کف مه برده دل از شاهرخ

عشرت آنان ستد از جمعنان — گرسنه چون بگذرد از جمعنان

کرد بران حمله و از جمله سوخت — دید دران جمله و از جمله سوخت

گل دل جم را چو زر از رو گداخت — وان دل رویین تر از رو گداخت

آهوی گل چون بجم آرد نگاه — چون دل ازان دل شده دارد نگاه

رفت دل از پهلوی آن شهسوار — برد گل از بازوی آن شهسوار

شیر ازان روبهی آغاز کرد — سنبلش ازان روبهی آغاز کرد

رستمی افزون ز صد اسفندیار — کشته هم از سوز خود اسفندیار

با دل خوش گل شده جادو زرا — غرقهٔ خون جم همه جادو نظران

قصهٔ او حمزه و مهر نگار — غمزده از غمزهٔ مهر نگار

ناله پر درد و غم آهنگ کرد — کشتن خود از همه آهنگ کرد

از سر تخت آمد و صحرا گرفت — در غم دل نیست بر آنها گرفت

با دل وحشی شده همراز هم — یافته مجنون شده همراز هم

گریهٔ زارش همه خوناب شد — آخر کارش همه خوناب شد

دیده تر از خون دل غمدیده را — گفت ازان گریه و نم دیده را

اشک غم افزون تو جانم بهشت — گرد من از خون تو جایم بهشت

چون جمش آن سیل غم از سر گذشت | گفت دل ایما کنم از سرگذشت
فاش شد این قصه در گوشها | زد غم جان هم بر جان گوشها
چون نشد از تجربه حاصل دوات | از مژه کلکی کن و از دل دوات
نامه کن از قصه بیمار دل | تا رهی از غصه بیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی از آن می اگر ارزندگیست | جان طلب از یاد کرار زندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند | بلبل جان را دل و پروا نماند
مستم و شد مائل آتش پرم | می خورم اندر دل آتش پرم
جم که در آن وادی خونخوار بود | لاله وش آن غرقه خونخوار بود
زد رقم این نامه پر غم بدست | کار زوی دیده و دل هم بدست
کای پری آفت همه پروانه ایست | منشاء راحت دل پروانه ایست
سرو تویی در گلشن دلجوی تو | راحت من دیدن دلجوی تو
باشدت ای گل دل من گشتگاه | شد غم دل گو تهی و من گشتگاه
لعل تو تا دیدم و در هر طرف | ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو | مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو مه پاره ای | چاره آن روی تو مه پاره ای
زخم دل از پاره سو وصل کن | هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات | مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینه من خستی و ناچار ماند | شد غم بستی و ناچار ماند

عاجز

با من یک هفته کن ایجان چار — تا همه از ششدر غم زان دوچار

سوختم از غم چو زر اندر خلاص — چون کنم الیون نظر اندر خلاص

کی فتد از کردن دل بند تو — هم بر از دیدن دل بند تو

رسیدن نامهٔ جم بگل و تندی کردن او

ساقی ازان آب تو کاتش تر است — دل همه دم سوز دو جان خوشتر

مجمر تن زاخگر قلب ار چه سوخت — واب رخ ازین زقلب ار چه سوخت

گرز دل را لکم از میسره — لشکر غم بشکنم از میسره

مرغ دل از ذوق تو پروا کند — سوی گل از شوق تو پروا کند

نامهٔ جزوی بسوی گل برد — چند جم این آرزوی گل برد

نامهٔ جم را چو گل از ناز خواند — قاصد جم را بر خود باز خواند

گفت کزین نامه پر غصه داد — کی دل کس فصل ازین قصه داد

این سخن ار بشنود از یاد کی — غصه این را برد از یاد کی

ناوک کین بر تن وی کی زند — از پی مرکش همه کی کی زند

از همه کو کو تر وی بر شود — بحر وی از آتش کی بر شود

و کند از حاصل کیوان سخن — ضد هم آید دل کی وان سخن

در نسب از جم جمعیتم بود — خوار بر او از همه جمعیتم بود

نسبت در کی کند او با خام — گر همه ناپخته نکوکار خام

همسر من کی شود انجام سر — در سر من می کند آن خام سر

کی بود از بیهده رد بر جم — ریخته خون از وی بر جم

کو هوس از من مکن ای همدمی   گر همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه از جانب گل بجم

ساقی از آن شیشهٔ صافی گلاب   خون شده در نافهٔ ناف گلاب

لای کو از صافی جان لایست   صافی او گرد دو از آن لایست

غنچه وش این نامهٔ دلبرکشای   چشم جم از جانهٔ دلبرکشای

کز خط بهزاد دل وامق است   نامهٔ گل هم سوی عاشق بهاست

کز خطی آن پری اختر سواد   چشمهٔ حیوانی و ظلمات سواد

خضر خطی در نظر آب حیات   گلشن جان در همه باب حیات

نامهٔ گل چون بر جان باز شد   بر تن بیجان در جان باز شد

کین همه شرح ستم از ماجراست   دعوی خون تو هم از ماجراست

هر که شده زین رخ و قد دادخواه   کو بر و از خاطر خود دادخواه

نرگس من کاهوی حسن خطاست   جستن او آفت دین و خطاست

کی پی من دل شده رهبر گرفت   دامن جان بر زده رهبر گرفت

سنبل من سایهٔ شمشاد خواست   هر گل از آن نکهت شمشاد خواست

سایهٔ شمشاد شد از غصه خورد   کار دل از من بشد القصه خورد

از لب من کر شکر کامت بود   تلخی غم در خور کامت بود

کینه و خونخواری مار زبان   در همه خونریزی مار زبان

کی سوی غیر آمده گنجم تهی   کو دل از این وسوسه کن جم تهی

یا گذر از افسر و این ترک سر   یا بکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی ازان چشمهٔ کوثر نسیم / کاب رخ او داده گلو نسیم
می کند آیینه زدیا و دمی / تا تو در آن آینه زدیا وری
در دل من بوی امیدست باز / چشم دل از روی امید است باز
غنچه سربستهٔ گل باز شد / مهر سربستهٔ گل باز شد
خواند جم آن نامه وان راز او / گفت که من نشنوم آن راز او
جم دگر آمد ره زاری سپرد / کرد خطی از پی یاری سپرد
کای گل زین خواری جم درگذر / چون گل و خار آمده تیغم درگذر
ره بده ای گلشن جان بخش من / تا رسد از خرمن جان بخش من
گرشده پر این چمن از صد هزار / کو یکی ای گل چو من از صد هزار
غصهٔ من گر دل بی‌چون مرید / آمده بر قصهٔ مجنون مزید
گر دمد از کهگل من یاسمین / کی رود از این دل من یاسمین
گر نظر ای گل سمن آسا کنی / صد دل آشفته تن آسا کنی
چشمهٔ مهرست دل ما تشنه دید / چارهٔ ما هیچ خبر آتشنه دید
مرغ گر از صحبت گلزار سوخت / مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی ازان شیشهٔ پرخون گرم / کافتد ازان در دل پرخون گرم
اندک او شد شرر از خوردنش / خردهٔ آتش حذر از خوردنش
پیر هم ازان بکید و دم آورد بمن / رطلی ازان آر و کم آور بمن

گر که و مه را ره مهر است باز — بنده پیر از که و مه راست باز
بایدی گل آن نامه چم بر گشاد — یافت ره آن مهره غم بر گشاد
گل چو هم اندر رخ چم دیده بود — مستش از وهم دل هم دیده بود
دایه خود را سوی خود خواند گل — یک غم ازین واقعه صد خواند گل
گر بر گل نرگس چم خوار بود — آن هم ازان میکده غم خوار بود
دایه ازان گفتن گل زار شد — سوخته چون سوسن گلزار شد
گفت گر این واقعه شد کام چم — بشکند این حادثه صد جام چم
چون اثر اندر دل آن دایه را — گل غم خود گفت بدان دایه را
کاتش مهرش زند آن چم ها — در دل و دل چون کند این چم ها
پند تو این شد کند آن رو نهان — چاره دا غم کن و یکسو نهان
گر کنی این چاره و غم خواریم — موی سر اندر ره چم خواریم
میکنم از زر سر و پا خرمنت — خرمنی از زر کنم آخر منت
ریخت زر آن نرگس طناز را — تا نهد از طامع تن ناز را
دایه هم از بخشش بسیار گل — گشت در آن واقعه تیمار گل
شد سوی کی از ره افسونگری — کای همه خندیده اکنون گری
پیش تو کوه ار شده کاه کمین — چم شده دشمن زده راه کمین
گرچه شد او خویش تو با دشمنی است — آتش او نخوت و بادشمنی است
در صف و در جنگ تو خواهد ستاد — ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد
شهر تو او گیرد و لشکر دهش — چاره کارش کن و خرد دهش

کی هم ازین راز دلارام یافت / ساعد جم باز دلارام یافت

بر زر جم زد کی از اشهاد خویش / سکه دلدادی و داماد خویش

شهر کی از وصلت بانوی شور / غرقه در شد همه تا روی سور

تخت زد از حجله دلارای جفت / شکل دو وطاق آمده یکجای جفت

از همه غم شد دل جم بر کنار / میوه دل آمدش اندر کنار

اولش آن غم اگر از دست برد / آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گرچه سود / گفت گل از سودن گوهر چه سود

بی هشم از زینت و فرزین برا / معرکه خالی شده فرزین بران

غنچه گل در چمن آتش نشان / ژاله در آتش فکن آتش نشان

جم سوی رخش آمده زد زر بود / بر سر زین آمد و آسود زین

تکمه سر حلقه تنگش کشاد / شوشه زر حلقه تنگش کشاد

چاک شد اندر بر زین شه رکی / مدتی آسود درین شهر کی

گل چو شد اندر بر جسم مهره بار / بسته شد از ششدر غم مهره باز

چون شد از وی حاصل جم کام دل / تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بکوی بازی و از اسپ افتادن

ساقی ازین جنبر غم داد داد / گشت بس آزاره و کم داد داد

دور سر ما تا به وکردون بود / سوز دل از کرشمه وکردون بود

روزی از آسایش آغوش هوا / خاطر جم راتک ابرش هوا

خورده و جام می گلگون زدن / جانب میدان شد گلگون زدن

از خم / برای

سرکش گردون که پیش برش ساند — کوز دو بر تارک ابرش ساند

زان سر چوگان زده گوشه شهر — چون مه نو زابروی او شهره

یک دم از آن چوگان دم بیهوده گو — از خم چوگان نشد آسوده گو

تاخته اسپ از حد چین تاختن — مرگ هم آماده بهر این تاختن

تو شد و آن شیب هم آن خورده و — ساغر جم گشت ازان خورده و

سیلی مرگ ان همه اسباب خورد — زیر وی از خون وی اسپ آب خورد

خورد و شد از حادثه آن جام جم — مرد و شد این عاقبت انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن با هم

ساقی ازین کاسه که خوان کبود — خرمی اندر گل و جان که بود

چشمه بوس است پر از گرد مهر — گرمی رقص است دران سرد مهر

قصه دختر بشنو القصه باز — گر ز بر جم دری از غصه باز

از اجل آن قصه بر آتش زنان — کرد نعش اندر آتش زنان

جم که هم از مهر زنده بود — بر سر آتش زدن از زنده بود

جم که پر از ناوک کین کیش داشت — مرد و در آتش شد و این کیش داشت

تخت شد از عالم فرمان بری — زنده در آتش زدن آن پری

ماه رخ آراسته چون مشتری — در غم غرقه خون مشتری

اندی رقص از غم جم کف زنان — غرقه خون هم رخ و هم کف زنان

بر سر قدش بر زده دامان شده — دام دل انجمن دامان شده

بر سر آتش زده پا چون چرخ — باد بر افروخته آتش چرخ

است ۱۲ بسرد مهری دران گرمی رقص میشناد از گرد و غبار مصائب است چشمه . ای آفتاب

او همه بینم شده گوگرد باد / خاک ره از هم شده گوگرد باد
عاشق سرمست نه پروانه تنگ / چرخ در آتش زده پروانه
مست شد آن گلرخ و گلنار گشت / رفت در آن آتش و گلنار گشت
دانه وش افتاد در آتش روان / طعنه زد آن شمع بر آتش روان
رو نشد اندر غم جان گونه کم / دانه در آتش رود آن گونه کم
آتش شوقش دل پروانه سوخت / زن نگر آخر که چه مردانه سوخت
ای دل ازین واقعه بیدار شو / کشته درین معرکه بیدار شو
خسته ازین معرکه گردان همه / کرد رخ از معرکه گردان همه
غیرت عشق از همه کس برخواست / عشق همه از طینت حس برخواست
بید شد از بیدل بیدین عشق / میکشد او خنجر بیدین عشق
گر همه بر خود زده خنجر خلاف / دوستی این آمد و دیگر خلاف
باغ در آتش و آیین گل / سوختن آسایش و آمین گل
چون تن گل را رود از سر گلاب / گل چه در آتش چه خود اندر گلاب
کین شرر عرش آمده وان گهی / خانه کز آن شه رود آنگه کجا
معدن گنج و گهر این خاکدان / دو شو منزل د این خاکدان
قطره کزین بحر برآمد درست / در شد و شد قیمت او درست

در خاتمه کتاب

ساقی این جرعه در انجام کوش / چون همه دارم در انجام کوش
پر مکن این شیشه و خم کوتهی است / کاخر این شیشه کم کوتهی است

تا بکی این خانه و جام و مدام | بگذر ازین دانه و دام مدام
بان که در آتش پروانه سر خوشی | همچو مرکش بر دار از سر خوشی
دام تو شد در طرب آواز چنگ | تا برد این مرغ شب آواز چنگ
نعره زن از قافله خویش درای | کز سر جان خیزد و در آتش درآی
در گذر ازین تف خون سرخ رو | زر شو و ساز از تف خون سرخ رو
میل تو شد کز سوی دار السلام | من شدم اینک سوی دار السلام
از سر جان بگذر و دل خوش نشین | باش درین منزل گل خوش نشین
ناوک دل را پر دین بر نشان | تا خورد آن ناوک ازین بر نشان
کعبه دل کرد بتخانه ایست | رو چو بت اندر بتخانه ایست
طاعت یزدان کن و دین هم پرست | بر دل ظاهر صفت این هم پرست
طاعت صد قافله بر شام کن | صبح حج قافله در شام کن
از همه کس خواری خونخواری است | کم کن ازین بادیه خونخواری است
اهل ازان بادیه کز خون تر است | دم بدم آشفته و مجنون تر است
شد ز خود آشفته و ثابت نشست | تا بر سیاره و ثابت نشست
تا که درین کعبه جان کام شد | مدتی از سعی دران کام زد
ناوک صد جعبه برین بوته ریخت | از همه زر برد درین بوته ریخت
سکه او مین کم ازان خورده گیر | خورده رشکی هم ازان خورده گیر
آهوی او کر شده غیبش مبین | نافه او بنگر و عیبش مبین
خوش کن ازین سکه ما واگذار | گل بر و خارش بر ما واگذار

بس که بر این ... [illegible] — ... قافیه ... ها

سوختم از محنت و پرساختم — تا که من این مخزن در ساختم

معرکه بر مدر که تنگ آمده — رستم از این معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت — تر نشد از همت و کشتی گرفت

تا که هم آمد قدم سر گشته ام — رسته شد از ورطه هم کشتیم

زهره گر این چنگ من ارد و چنگ — تارک جان سخن ارد و چنگ

کوس مضراب و ابریشم آر — هر مژه از چشم تر ابری شمار

کس چو من این رشته زیبا نیافت — پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سودن لعل و گهر آسان کجا — این حق دریاست در آسان کجا

فکرت من صاحب صد بحر شعر — در همه تن صاحب صد بحر شعر

با تک من شیر نر از هم رسی — ناید ازو تک مگر از هم رسی

فارس میدان طلب این فارسی — وزدم شاه عرب این فارسی

بنده محمودم و سر بر قدم — حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف وی از دجله خون بر کنار — کشتیم آورد و در اندر کنار

هست درین دهر بوس شاهیم — نیست سر و بال بجز شاهیم

بر لب بحر از همه سوفار غم — رسته ام از ناوک سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد — آخر کار همه محمود باد

تمت الحمد که مثنوی اهلی شیرازی مسمی بسحر حلال که بصنعت ذو بحرین و ذو قافیتین
با تجنیس است در بیت السلطنت لکهنو بکشمیری محله اندرون تکیه حاجی نصرت مرحوم
بتاریخ پنجم شهر جمادی الاولی بمطبع احمدی باهتمام احمد رضا ولد غلام مجتبی طبع شد

۱۲۳۶